

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.  
\* برنامه ۸۵۸، داستان خر، روباه و شیر \*

در این داستان، خر نماد انسان به خواب رفته در ذهن، که بسیار ساده لوح می باشد و به راحتی ملعبه‌ی دست روباه که همان بخش زرننگ و فریبکار ذهن، که هر لحظه، با خدعه و نیرنگی نو، انسان را می فریبد، است. خر، همان انسان به خواب رفته در ذهن می باشد. همان انسانی که همیشه در ناله و فغان کمبودهایش به سر می برد. همه چیز و همه کس را دشمن و مانع می بیند و مدام در حال دشمن سازی و مانع بینی است.

از وضعیت فعلی خود راضی نیست و توهم این که می تواند، چیزها را به خود اضافه کند، همواره او را در حرصی تمام نشدنی نگه داشته است و از همین توهم، درد و رنج های فراوانش شروع به زاییدن می کند. خوشی و شادی را در چیزها جستجو می کند و همه چیز را با عقل ناقص ذهن می فهمد و در نهایت، درک عمیقی از هیچ چیز ندارد و تمام آگاهی او بسیار سطحی و در سطح ذهن است و همین مسئله باعث می شود تا از یک سوراخ دوبار گزیده شود.

با پیش آمدن درد و رنج حاصل از همانیدگی ها، اندکی از خواب برمی خیزد و به فریبکاری و زرننگی روباه پی می برد، اما آن قدر درونش مملو از نقطه چین هاست و دیدش آسیب دیده که دوباره فریفته می شود. بیابان بی آب و علف ذهن، در نظرش چون مرغزار و چمنزاری سرسبز و خرم است و برق حاصل از صاعقه‌ی ذهن را روشنایی می انگارد، مسئولیت خود را نمی پذیرد و به راحتی از خود سلب مسئولیت می کند.

ابیات زیر بیان حقایقی است از زبان خر، در مورد فریبکاری روباه و اشاره به این که ماهیت اصلی روباه فریفتن است و در این کار مجدانه می کوشد و از فریفتن هیچ کس ابایی ندارد. اما آگاهی خر، بسیار سطحی است، چون با ذهن می فهمد و در نتیجه، دوباره و سه باره به دام روباه می افتد.

پس بیآمد زود روبه سویِ خر  
گفت خر از چون تو یاریِ الحذر

ناجانمردا چه کردم من تو را  
که به پیش ازدها بردی مرا؟

موجب کین تو با جانم چه بود؟  
غیر خبث جوهر تو، ای عنود

همچو کژدم، کو گزند پای فتی  
نا رسیده از وی او را زحمتی

یا چو دیوی کو عدوی جان ماست  
نا رسیده زحمتش از ما و کاست

بلکه طبعاً خصم جان آدمیست  
از هلاک آدمی در خرمیست

از پی هر آدمی او نسکند  
خو و طبع زشت خود او کی هلد؟

ز آنکه خبث ذات او بی موجبی  
هست سوی ظلم و عدوان جاذبی

هر زمان خواند تو را تا خرگهی  
که در اندازد تو را اندر چهی

که فلان جا حوضی آب است و عیون  
تا در اندازد به حوضت سرنگون

آدمی را با همه وحی و نظر  
اندر افکند آن لعین در شور و شر

بی گناهی، بی گزند سابقی  
که رسد او را ز آدم، ناحقی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، آیات ۲۶۰۰ تا ۲۶۱۱

این بار در جواب، روباه این گونه خر را می‌فریبد که دیدن شیر، طلسم و جادو بود و به حقیقت نیز هر آن چه ذهن در نظر انسان جلوه می‌دهد، افسانه و افسونی بیش نیست!

زمانی که انسان در اثر کشیدن درد، اندکی بیدار می‌شود، ذهن او را به انواع نیرنگ‌ها خواهد فریفت و خود را محق جلوه خواهد داد و راضی خواهد کرد، که تمام این‌ها برای نجات خودمان بوده و چاره‌ای جز این که با این چیز هم‌هویت شویم، نداشته‌ایم و هزار بهانه می‌آورد تا از خود رفع مسئولیت کند!

گفت روبه: آن طلسم سحر بود  
که تو را در چشم، آن شیری نمود  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۱۲

ذهن در این امر در صورت عدم باور ما، بسیار پیش خواهد رفت و هزار دلیل برای مجوز دادن به خود می‌آورد تا مبدا ماهیت دروغینش آشکار گردد!

روباه نیز علت درد پیش آمده را گرسنگی خر عنوان می‌کند و می‌گوید برای رفع گرسنگی تو، تو را بدین‌جا کشاندم و البته علت تمام دردهای وارد شده بر ما نیز همان مرکز مملو از نقطه‌چین‌هاست که هر لحظه خواسته‌ای دارد و هر دم می‌خواهد چیزی بر خود اضافه کند و بدین‌صورت در دام ذهن گیر می‌افتد.

دیدمت در جوع کلب و بی‌نوا  
می‌شتابیدم که آبی تا دوا  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۱۸

جوع کلب: گرسنگی سخت

جدال و کشمکش خر افتاده در رنج و عنا و روباه، ادامه می‌یابد و به نظر می‌رسد هنوز دمدمه‌های روباه کارگر نیفتاده و خر هنوز در حال مجادله با خر و گفتن حقایقیست که خود به طور کامل، آن را به علت تشخیص ناصحیح و دیده‌ی مملو از همانیگی‌اش قبول ندارد، چراکه اگر به عمق حقایقی که خود می‌گفت باور داشت و از راه ذهن نمی‌دید، به‌جای بحث می‌گریخت و بار دیگر در دام روباه نمی‌افتاد.

خر بار دیگر، به بیان ماهیت روباه می‌پردازد.

گفت: رو رو، هین ز پیشم ای عدو  
تا نبینم روی تو، ای زشت‌رو

آن خدایی که تو را بدیخت کرد  
روی زشتت را کریه و سخت کرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، آیات ۲۶۲۰ و ۲۶۲۱

خر، روباه را زشت‌رو و ونامبارک خطاب می‌کند و به حقیقت روباه که همان بخش زرنگ و فریبکار ذهن است بسیار نازیبا، ناموزن و نامبارک است و جز ایجاد درد و رنج بی‌حد، نمی‌تواند کاری برای انسان انجام دهد، چراکه ماهیتش جز این نیست! خر به روباه می‌گوید که ماهیت تو دشمن‌سازی و دشمن‌بینی، مانع‌سازی و مانع‌بینی است و گرنه مرا با تو چه کار بود که این‌گونه در جان من افتادی؟!

رفته‌یی در خونِ جانم آشکار  
که تو را من ره‌برم تا مرغزار  
- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۲۳

اما علت کارگر افتادن دمدمه و افسون ذهن، داشتن مرکز مملو از همانیگی‌هاست و اگر مرکز خالی و همانیده با چیزی نباشد، اثر نخواهد کرد و دروغین بودنش آشکار می‌شود. خر که همان انسان من‌ذهنی است و با کشیدن درد، البته نه به‌صورت هشیارانه، بلکه درد ناشی از ریب‌المنونی که به آن مبتلا گشته، ذره‌ای بیدار گشته و در این بیداری که بسیار سطحی و زودگذر است، یاد تجدید عهد خود، با زندگی افتاده!

همانند همه‌ی ما انسان‌ها تا زمانی که در ذهن هستیم، فقط هنگامی که دچار مصیبتی می‌شویم، در اثر فشار حاصل از درد ریب‌المنون اندکی بیدار می‌شویم و از خواب ذهن برمی‌خیزیم.

خر نیز به یاد می‌آورد، روزی در درگاه خداوند، سراسر نیاز بوده و عدم را مرکز خود قرار داده و امنیت، هدایت، قدرت و خرد الهی را از آن مرکز دریافت کرده!

بسته شد پایم در آن دم از نهیب  
چون بدیدم آن عذاب بی‌حجاب

عهد کردم با خدا کای ذوالمنن  
برگشا زین بستگی تو پای من

تا نوشم و سوسه کس بعد ازین  
عهد کردم، نذر کردم ای معین  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۶۲۸ تا ۲۶۳۰

خر که در این جا با افتادن در دام بلا اندکی هشیار گشته، به آثار سوء قرین و همنشین بد ذهنی اقرار می‌کند و آن را بسیار سهمناک و خطرناک می‌داند.

حق ذات پاک الله الصمد  
که بود به مار بد از یار بد

مار بد جانی ستاند از سلیم  
یار بد آرد سوی نارِ مقیم

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۶۳۴ تا ۲۶۳۶

در اثر هر بار بیداری سطحی خر، روباه بر روبه بازی خود می‌افزاید و برای نجات خود و به تله انداختن دوباره‌ی خر مکر دیگری در میان می‌اندازد و به هیج وجه تسلیم حرف خر نمی‌شود، چون او هم می‌داند که اگر خر حقیقتاً آگاه شده بود، نباید به بودن خود در آن جا ادامه می‌داد. پس نومید نمی‌شود و حيله‌ی خود را از سر می‌گیرد و از آثار سوء خیال و گمان سخن می‌گوید که چگونه باعث سوءظن و گمان می‌شود؟!

این همه وهم تو است ای ساده‌دل  
ورنه بر تو نه غشی دارم نه غل

از خیال زشت خود منگر به من  
بر مجبان از چه داری سوءظن؟

ظن نیکو بر بر اخوان صفا  
گرچه آید ظاهر از ایشان جفا

این خیال و وهم بد چون شد پدید  
صد هزاران یار را از هم برید  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۶۴۱ تا ۲۶۴۴

روباه حقایقی را درباره‌ی وهم و خیال برای خر می‌گوید: این که چگونه خیال مانع ایجاد می‌کند و رونده را از راه بازمی‌دارد و در این راه نیز همه گرفتار خیال و توهم و تخییل خواهند شد.

عالمِ وهم و خیال طمع و بیم  
هست رهرو را یکی سدی عظیم

نقش‌های این خیال نقش‌بند  
چون خلیلی را که که بد، شد گزند  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۶۴۸ و ۲۶۴۹

و در پایان تنها راه نجات از اوهام و تخییل، نشستن در کشتی نوح، خالی شدن از همانیدگی‌ها و پیوستن به دریای یکتایی عنوان می‌شود که البته این‌ها حقایق عمیق که به صورت سطحی و دریافت ذهنی از زبان روباه به خر گفته می‌شود.

کوهها را هست زین طوفان فُضوح  
کو امانی؟ جز که در کشتی نوح  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۵۵  
-فضوح : رسوایی

بی من و مایی همی جویم به جان  
تا شوم من گوی آن خوش صولجان

صولجان:چوگان

هر که بی من شد، همه من ها خود اوست  
دوست جمله شد، چو خود را نیست دوست

آینه ُ بی نقش شد، یابد بها  
ز آنکه شد حاکی ُ جمله ُ نقش ها  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۶۶۴ تا ۲۶۶۶

والسلام  
-با احترام،

-سرور از شیراز